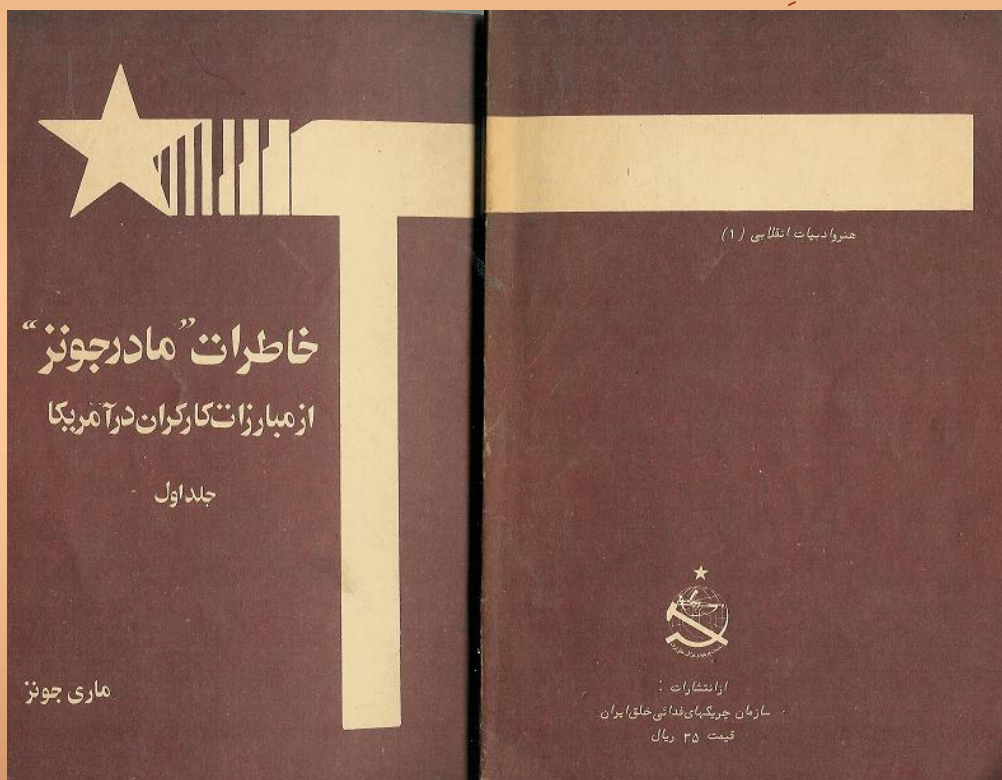




اگر نگوییم هرگز ، بندرت « پیش درآمدی » در این سلسله مطالب آورده ام . اینبار ناگزیر از اینم - که برگرداننده کتاب ، من بودم . بارها گفته ام که هرگز « عضو » رسمی و غیررسمی تشکیلاتی نبودم و این کتاب را از طریق واسطه ای در اختیار « فدائیان » قرار دادم . این را گفتم تا نام تشکیلاتشان را به نام خود آلوده نسازم !

« تراژدی هایمارکت » [مبداء « روز کارگر »]

(به نقل از کتاب: « خاطرات مادر جونز » از مبارزات کارگران در آمریکا/جلداول)



فهرست

صفحه

- (۱) : سالهای نخست . ۱۱-۷
- (۲) : تراژدی " هایمارکت " . ۱۸-۱۳
- (۳) : اعتصاب در " ویرجینیا " . ۲۱-۱۹
- (۴) : پیروزی در " آرنوت " (پنسیلوانیا) . ۳۱-۲۳
- (۵) : جدال در " ویرجینیا " ی غربی . ۳۹-۳۳
- (۶) : قاضی شریف . ۴۷-۴۱
- (۷) : رئیس جمهور ، دست به دامان جان میچل می شود . ۵۵-۴۹

- ☐ خاطرات "مادر جونز" : از مبارزات کارگران در آمریکا . (۱)
- ☐ ماری جونز .
- ☐ چاپ اول : اردیبهشت ۱۳۵۹ .
- ☐ انتشارات : سازمان چریکهای فدائی خلق ایران .

II تراژدی "هایمارکت"

از ۱۸۸۰ به بعد، کاملاً "جذب جنبش کارگری شدم. طبقه کارگر، در تمام مراکز بزرگ صنعتی، در شورش کامل بسر میبرد. توده های عظیمی از مهاجرین از راه می رسیدند و در آلونک ها، بروی هم تلمبار می شدند فرار سیدن این توده های عظیم دستمزدها را کاهش می داد و سطح زندگی کارگران آمریکایی را، که به دشواری به آن دست یافته بودند، تهدید به سقوط می کرد. همه جا، رکود اقتصادی و بیکاری بیداد می کرد. در شهرها، قحطی، فقر، و ناامیدی حکمفرما بود.

مبلغین خارجی که در کشورهای خود - در اروپا - از رژیم های مستبد، رنج دیده بودند، اینجا، آئین های رستگاری اقتصادی را تبلیغ می کردند. در حالی که کارگران جزنان و کاهش ساعت کار روزانه، خواسته های دیگری نداشتند. این مبلغین، جاده مدینه فاضله را به آنان نشان می دادند و پلیس با طوم را، در شیکاگو، اعتصاب های یکی پس از دیگری راه می افتاد و همراه آن سرکوب و بزن و بگیرها آغاز می شد. سالهای بعد از ۱۸۸۶، دوره اعتصابهای بزرگ ملوانان دریاچه، باراندازها و کارکنان راه آهن بود. این اعتصابها، بوسیله پلیس و مزدوران کارفرما، با خشونت سرکوب شدند. به خواسته کارگران کمترین توجهی نمی شد. "جان بونفیلد"، با زرس پلیس رفتاری شدیداً بی رحمانه داشت. او جلسات مساومت آمیز کارگران را - که در آنها دربارۀ دستمزدها و ساعت کار گفتگو می شد - ممنوع اعلام کرد. کارفرمایان، برخوردی تحریک آمیز داشتند و نفرت

و نگرانی خود را مخفی نمی کردند. نشریه "شیکاگو تریبون"، ارگان کارفرمایان، ردیالنه به مالکان زمین های مزروعی "ایلونو" پیشنهاد می کرد که با افراد سرگردانی که از مراکز بزرگ صنعتی به روستاها روی می آورند، مثل حیوانات خطرناک رفتار کنند، و در غذایشان ماده سمی "استریکین" بریزند.

کارگران مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه را آغاز کردند. سندیکاها و "شوالیه های کار" از آنان حمایت می کردند. ولی به دلیل اینکه بسیاری از رهبران جنبش، خارجی بودند، خود جنبش نیز "خارجی" و ضد آمریکایی تلقی می شد. در این زمان گروه کوچک آنا رشیستی شیکاگو نیز به جنبش هشت ساعت کار روزانه پیوست. و از این زمان، مردم شیکاگو بر هر صحبت اقتصادی که می شد بر حسب آنا رشیستی می زدند.

کارفرمایان این واژه "آنا رشی" را علم کردند تا جنبش را خفه کنند. هر کس که طرفدار هشت ساعت کار روزانه بود، دشمن وطن، خائن و آنا رشیست نامیده می شد. حتی آنها میگفتند که پاهای دولت توسط این "موشهای آنا رشیست" در حال جویده شدن است. شورو هیجان شدت یافته بود. شهریه دو اردوی متخاصم تقسیم شده بود. یک طرف، کارگران یخ زده از سرما، گرسنه و بیکار، که چیزی نداشتند جز مشقت در برابر رولورها و باطومهای پلیس، و سوی دیگری کارفرمایان محفوظ از سرما و گرسنگی، تحت حمایت پلیس و نیروهای دولت مقتدر.

آنا رشیستها از نارضایتی های روبه رشد، برای به کرسی نشاندن حرفهای خود بهره برداری می کردند. سخنرانان اجتماع عظیمی از کارگران را می دیدند که در هوای سوزناک سواحل غمرزده دریاچه میشیگان، برای شنیدن سخنرانی آنان گسرد آمده بودند. من با وجودیکه نظرات آنا رشیستها را قبول نداشتم، اغلب برای شنیدن آنچه که این مبلغین آیه های جدیدیه کارگران می گفتند، در جلساتشان شرکت می کردم.

کارفرمایان نیز جلساتی تشکیل می دادند، آنها، در خانه "جرج ام، پالمان" در خیابان "چمنزار"، و یا در هتل اختصاصی وکیلشان، "ویرت دگستر" - قانوندان زبردست - همدیگر را میدیدند. آنها شیوه‌هایی را مطالعه می کردند که بوسیله آن می‌توانستند گردهمایی‌های آنارشیست‌ها را به هم بزنند و مبارزه به خاطر هشت ساعت کار روزانه را، که قرار بود با اعتصاب عمومی آغاز شود، در نطفه خفه کنند.

زمستان سردی آغاز شد، بیکاری تمام نشدنی، محرومیت‌هایی را به همراه داشت. صف جلوی نانوائی‌ها افزوده می شد. غذای رایگان برای فقرا، کافی نبود هزاران نفر با فقر واقعی دست به گریبان بودند.

روز عید نوئل، صدها زننده پوش در خیابان پر زرق و برق "چمنزار"، از روی هتل‌های اختصاصی و در جلوی چشم کارفرمایان، با پرچم‌های سیاه متعلق به (آنارشیست‌ها) رژه رفتند. من این تظاهرات را نوعی دیوانگی می‌دانستم، چرا که فقط شور و هیجان را به غیظ و غضب بدل می‌کرد و هیچ ارزش آموزشی نداشت به هیچ نتیجه‌ای هم نمی‌رسید، جز آنکه موجب افزایش تشویق کارفرمایان و وحشی‌گری پلیس‌کاهش‌هم‌دردی‌ها لای نسبت به فلاکت‌کارگران شود.

اول ماه مه، فرارسید، قرار بود در این روز مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه آغاز شود. روزنامه‌ها از مدتی پیش شروع به کاشتن بذرترس و دلهره در دل مردم کرده بودند. از چهار سوی شهر، اعتصابات و راهپیمایی‌ها آغاز شد. کارفرمایان از خشم، دندان به هم می‌ساییدند، آنها شیخ انقلاب را جلوی چشم می‌دیدند. کارگران کاخانجات "مک‌گورمیک هارورستر" جلوی کاخانه جمع شده بودند.

هرکس را که به اعتصاب‌گران نمی‌پیوست، "زرد" * می‌خواندند.

* "زردها" JAUNE سندی‌کاهایی هستند مخالف سندی‌کاهای

آجرها بودند که پرتاب می شد و شیشه ها بودند که می شکست. "رزدها" را تهدید می کردند. حتی یک نفر کارگران را به شورش دعوت کرد. افسر اد پلیس، بدون هیچ اختاری، به کارگران حمله کردند. آنها وسط جمعیت تیراندازی می کردند و از چپ و راست با طوم می کوبیدند. عده ای کشته شدند، عده ای لگدکوب سم اسبها شدند و جمجمه ها شان داغان شد و عده ای از پسران و دختران جوان هم تا حد مرگ کتک خوردند.

مؤسسه "پینکرتون"، دارو دسته های مسلح را از میان محکومین سابق و افراد مزدور جمع می کرد و آنان را از قرار روزی هشت دلار به سرمایه داران اجاره می داد. وظیفه این دسته های مسلح کشیک دادن جلوی کارخانه ها برای شکستن اعتصاب و ایجاد هرج و مرج و بلوا بود.

شب ۴ مه، آنها رشیست ها جلسه ای در محله ای کثیف و فقیر نشین شهر تشکیل دادند. این محله بعدها به میدان "هایمارکت" معروف شد. درد و طرف ریل های راه آهن کا با ره های کثیف و آلونک های مملو از فقر وجود داشت. چند خانه آن طرف تر کلانتری خیابان "دسپلانیز" که رئیسش "جان بونفیلد" بود قرار داشت.

جان بونفیلد مردی بود خشن و یکدنده، طرفدار سرسخت سرکوب و حشیانه حرکت های اجتماعی.

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

* کارگری سندیکایی که در واقع توسط کارفرمایان بوجود می آید و پیرو افکار و نظریات آنهاست. "زرد" به افراد عضو سندیکا گفته میشود. افرادی که مخالف هر اعتصابی هستند. این افراد ممکن است همچون دیگر کارگران از بدترین شرایط زندگی برخوردار باشند، اما این مانع از آن نمیشود که گوش به فرمان کارفرمایان خود نباشند.

"گارتس هاریسون"، شهردار شیکاگو در جلسه حضور داشت. او خود را قاطی جمعیتی کرده بود که در میدان گردآمده بودند. "گارتس" به خانه رئیس کلانتری رفته بود و سفاکش کرده بود که فقط تعدادی پلیس بیاده بفرستد. بنظر او، حالا که تظاهرات به آرامی صورت گرفته بود، فرستادن پلیس سواره ممکن بود روغن بروی آتش پیا شد و قلب کارگران را بسوزاند. ولی رئیس پلیس که از جای دیگری دستور می گرفت به سفاکشات شهردار توجهی نکرد. و تعداد زیادی پلیس سواره به محل اعزام کرده بود.

فردی داشت برای مردم سخنرانی می کرد که بمبئی از پنجره‌های مشرف به میدان، پرتاب شد. چندین مأمور پلیس در انفجار رگشته شدند. شهر عقل خود را از دست داد. روزنامه‌ها خود را قاطی جریان‌ات کردند. فریاد حق طلبانه‌ی کارگران، زیر فراخوانهای انتقام‌جویانه، خفه شد. هر پنج دقیقه، بمبئی "کشف" می شد. روزنامه‌ها شهر را به یک دارالمجانین تبدیل کرده بودند. کسی بدون اسلحه از خانه بیرون نمی رفت و انبارهای اسلحه، تمام شب باز بود.

صدها نفر بازداشت شدند. ولی تنها کسانی به دادگاه فرستاده شدند که برای هشت ساعت کار روزانه مبارزه می کردند. آنها چند ماه بعد اعدام شدند. ما "اشناویت" که عامل اصلی حوادث بود، نقشش در این معرکه پوشیده ماند و به چیزی متهم نشد.

جمعه ۱۱ نوامبر، رهبران جنبش را بدار آوریدند. آنروز، سرمایه‌داران شیکاگو از ترس به خود لرزیدند. در تمام راه‌های که به زندان منتهی می شد، طناب کشیده بودند. و پاسبانها با تفنگ‌هایشان در طول طنابها کشیک می دادند. گشتی‌های ویژه، دوروبر زندان را زیر نظر داشتند. پشت بام ساختمانهای دوروبربنای وحشتناک زندان، پرازیلیس بود.

روزنامه‌ها، وقایع خیالی عصیانها و فرارها را به خورد افکار عمومی دادند. اما هیچ عصیان و فراری جز عصیان "لوئیس لینگ" که تنها طرفدار قهردرمیان محکومین بود، اتفاق نیفتاده بود. او بالای چوبه دار، به کمک دینا میت، سرش را متلاشی کرد.

روزیک شب، مراسم تشییع جنازه انجام گرفت. هزاران کارگر جنازه‌ها را بدرقه می‌کردند. نه به خاطر اینکه شهدا، آنارشیست بودند، بلکه از این جهت که حس می‌کردند آنها عقیده‌شان هر چه بود در راه کارگران شهید شده بودند. در زیر نگاه جمعیتی عظیم و نفس‌درسینه حبس کرده، صف بدرقه‌کنندگان به کیلومترها می‌رسید.

اجساد شهدا در کورستان "والد هایم" به خاک سپرده شد. اما هدف به جای خودباقی بود: مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه، برای زندگی بهتر و برای ایجاد روابط انسانی‌ترین انسانها، ادامه داشت. هنوز هم ادامه دارد.

هفت سال بعد، فرماندار "آلتگلد" که به حقیقت رسیده بود، حکم عفو سه آنارشیست محکوم به حبس ابد را صادر کرد. او رای هیات منصفه را بی‌انصافی خواند. او به همان نتیجه‌ی رسیده بود که دیگران "ویلیام دان هاول" و "ویلیام موریس" در زمان اعدام‌ها به آن رسیده بودند. فرماندار "آلتگلد" با این عمل شجاعانه، دست به خودکشی سیاسی زد. یاد او در قلب دوستداران حقیقت و کسانی که شجاعت اعتراف کردن دارند، هنوز باقی است.